



ضمیمه‌ی رشد نوآموز

قصه‌سک



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و کتابخانه‌های آموزشی

www.roshdmag.ir • ISSN:1606-9234

فروردین ۹۴ • ۱۶ صفحه



قاصدک

رشد

ضمیمه‌ی رشد نوآموز



- مدیر مسئول: محمد ناصری
- سرمدیر: احمد عربلو
- مدیر داخلی: معصومه خیرآبادی
- ویراستار: بهروز راستانی
- طراح گرافیک: میترا چرخیان
- عکاس: اعظم لاریجانی

- کارشناسان شعر و قطعه ادبی: حسین احمدی
- کارشناس داستان: جعفر تونزنده جانی

- تصویرگران به ترتیب تصاویر: هاجر مرادی، نسیم بهاری، مهسا هدایتی، عاطفه ملکی جو، سمیه محمدی، سارا نارستان

- نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند، خیابان ایرانشهر شمالی
- دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
- نشانی مرکز بررسی آثار:

تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲ • صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵

وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

به نام خدا

هنرمندان کوچک

سلام، گل‌های خوب و نازنین
سلام، هنرمندان کوچک ایران زمین
چه قدر خوش حال می‌شویم وقتی که چشمانمان به نوشته‌های
زیبای شما می‌افتد.

چقدر نوشته‌های شما دوست‌داشتنی هستند. عطر و بوی
خوبی و پاکی شما را می‌دهند.

هر روز چشمان ما با خواندن نامه‌های زیبای شما - که برای
مرکز بررسی آثار مجلات رشد می‌فرستید - روشن می‌شود.

مرکز بررسی آثار دوست قدیمی شما کودکان نویسنده است.
نامه‌ها و نوشته‌های شما را با دقت می‌خواند و به آن‌ها جواب
می‌دهد.

حالا هم نوشته‌های خوب شما را در این مجله‌ی زیبا چاپ
کرده‌ایم.

شما نویسنده‌های مجله‌ی «قاصدک» هستید.

باز هم برایمان بنویسید و به آدرس مرکز بررسی آثار
بفرستید.

دوست خوبم:

در خانواده‌ی بزرگ مجلات رشد جایی به نام مرکز بررسی آثار مجلات رشد
وجود دارد.

در این مرکز کارشناسان خوبی در انتظار خواندن آثار هنری خوب تو و دوستانت
هستند. آن‌ها نامه‌ها و آثار رسیده‌ی همه‌ی شما عزیزان را با دقت بررسی می‌کنند و
پاسخ کتبی به آن‌ها می‌دهند. تومی توانی آثار هنری خودت را در زمینه‌های داستان،
شعر و نقاشی به این مرکز بفرستی.

دوست خوبم یادت باشد که در نامه‌های زیبایی که برایمان
می‌فرستی، حتماً نام و نام خانوادگی، سن و آدرس دقیق و
کامل پستی خودت را هم برایمان بنویس.



آدرس ما:

تهران، خیابان ایرانشهر شمالی
ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید سلیمی)
شماره ۲۶۸ - صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵
شماره تماس ما: ۸۸۳۰۵۷۷۲ داخلی ۴۱۰

آدرس ایمیل:

www.roshdmag.ir





آفریده‌های فدا

کبوترها پر می‌زنند
از سوی دریاها می‌گذرند
می‌پرند به سوی آسمان
پیش خدای مهربان
به او گویند ای نازنین
ای آفریده‌ی کوه و زمین
دشت و صحرا به لطف توست
کوه و دریا از فضل توست
دیدیم کودکی را
می‌گفت: ای خدایا

تو که بخشنده و مهربانی
تو که پهناور و استواری
ببخش هر چه گناه دارم
ز لطف تو پایدارم

مریم مؤمنی کلاس ششم از اصفهان

شهر فدا

رفتم به دریا
گفتم خدایا
کاش ماهی بودم
یا مرغ دریا
دورت می‌گشتم
تنهای تنها
شعری می‌گفتم
برای شما

ساغر اسدی از کرج

من فدا را دارم

هر کجا ترسیدی
از خطر لرزیدی
آرام بگو: «من
خدا را دارم»

هر کجا بیماری
یا کمی تب داری
آرام بگو: «من
خدا را دارم»

هر کجا خوش حالی
یا کمی غم داری
آرام بگو: «من
خدا را دارم»

هستی خیبر از اهواز

داستان‌های این دوستان به دستمان رسید

● مائده جلالی، تهران ● علی اسدزاده، آذربایجان
 غربی ● ستایش رحیم‌پور، آذربایجان غربی ● عاطفه
 فخمی محمدی، تبریز ● معصوم حسین‌زاده،
 کلاردشت ● امیرمحمد کریمی، تهران ● خدیجه
 تبریزی، تهران ● سمیه گچلو، رباط کریم ● مانی
 فخری، تهران ● صبا نساآیان، کاشمر ● دنیا
 شفیع‌زاده، جاده‌ساره ● عطیه‌تقی‌زاده، تهران ● مهسا
 ترابی، آباد ● پارسا قربانی، گنبد کاووس ● زهرا
 تکرلی، همدان ● سپیده خدادادی، اصفهان
 (نجف‌آباد) ● زهرا نجفی، رشت ● الهام حدادی،
 مشهد مقدس ● سید صلاح باینچو، کردستان ● رضا
 منصوری، قوچان ● زهرا علیزاده، مازندران (نور) ●
 فاطمه شیرزبان، تهران ● سلوانا جوادی، تهران ● مینا
 شریفیان، قرچک ● امیرحسین طحانی، شهرضا ● بهنام
 اسلامی کیاسری، کیاسر ● زهرا تقی‌زاده سیاه‌چمن،
 تهران ● ریحانه مهدوی راد، هشتگرد ● کوثر
 دیانت‌پور، نرگس شنگی، زهرا عبدالحسینی،
 شهین افروزی، هانیه اشرفی، زهرا جعفری، فاطمه
 حاجی حسینی، فائزه خاتمی، مریم سادات حسنی
 شبستری، نیکو قاسمی، ترنم واحدی، نگار ابوفاضلی،
 رقیه موحدیان، حنا رفیعی، نازنین عباسپور، تهران
 (دبستان دخترانه روشنگر شاهد) ● نصیر رضایی،
 نوشهر ● عسل عابدینی، خمین ● زهرا احمدی،
 اصفهان (زیار) ● زینب شاهرودی، شهرقدس ● زهرا
 زمانی، اقلید (دبستان حضرت فاطمه زهرا
 (س) ● فاطمه محمدی، اقلید (دبستان حضرت
 فاطمه زهرا (س) ● زهرا قاسمی، شاهرود ● فائزه
 نوری، اشتهارد ● نفیسه احسانی، مبارکه ● غزل
 کریمی، تهران ● امیرحسین شهسواری، قزوین
 (تاکستان) ● حمیرا عموهاشمی، اصفهان ● حسام پناه،
 جهرم ● هستی پناه، جهرم ● کسری هاشمی، علیرضا
 خسروی، علی آژنگ، امیرعلی رفعتی، پوریا حسن
 زاده، محمد مهدی آزاد، پارسا منصوری، امیرمحمد
 قاسمی، ابوالفضل میرسعیدی، آرتین نوبخت‌نژاد،
 سیدامیرحسین تقی‌السادات، مهدی‌تهرانی، مهرزاد
 ثامن، ایلینا رضایی باغبندی، آرمین پورمحمدیان،
 امیرمهدی‌براهیم‌باستانی، معراج‌محمودی، محمدرضا
 کاشانی، امیرصدرافضل‌نژاد، امیرعلی نقره‌کار، سهند
 عسگری، سید حسین میری، امیرپرهام اسماعیلی،
 علی فهیمی، امیرسام خان، مبین سرخابی، عرشیا
 شکریایی، سیدرادین علمیی، امیرماهان غلامی، رسا
 مدرسی، بردیا اشرفی، کیارش دالایی، آرین فرزانه،
 عرشیا عدالت‌پژوه، پارسا وادی‌پور، نیما مینویی، سید
 سجاد موسوی، احسان میرزاده، سیدمهیار جاوشی‌ها،
 مهدیار گل‌سرخ، علی‌رضا عبدالله‌پور، رضا شیروانی،
 مهدی قادری، محمدمهدی رفعتی، آرمین شکریایی،
 پارسا میرزمانی، پارسا حسینی عباسی، امیرمهدی
 حمیدان‌پور، سید ابراهیم خردمند، پارسا سلطانی،
 سپهر امجدی، پارسا ابراهیمی، رسا رحیمی، یوسف
 وهابی یزدی، امیرعلی الهیاری، مانی پاروکی، سعید
 رضایی، شایان شمس، سینا نصیری فرد، امیرعلی
 خوان‌احمدی، مبین حضرتی، یاسین قدرت، سید
 پویا وکیلی، تهران (دبستان پسرانه صالحین) ● سمانه
 لعلی، زنجان ● رعنا امیری، سنا صمدی، مهسا دلاوری،
 بیتا ضیایی، زهرا بخشی، پریشان رحیمی، کیما
 پارسا‌پور، زهرا جعفری، هانیه مقصودی، محلات
 (دبستان شاهد فاطمیه)



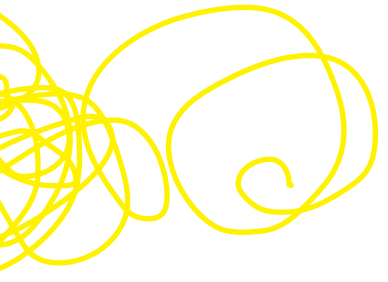
علی بشری،
۶ ساله از کرج

قصه‌ی گره

گره هیچ کار بدی نمی‌کرد. فقط بعضی وقت‌ها از فضا می‌آمد پایین. گره یک‌بار از فضا پایین آمد و به زمین نزدیک شد. هی می‌رفت بالا و هی می‌آمد پایین. همه بهش گفتند: «این کار را نکن!» اما گوش نمی‌کرد.

یک بار بالای بالا رفت. دید آنجا خیلی قشنگ است. سنگ ستاره را دید که خیلی خوشگل بود. دیگر توی فضا ماند و پایین نیامد.

قصه‌ی ما به سر رسید، کلاغه به خورش نرسید.



حواس پرت

حواس پرت اسم کرمی بود که کلی پا داشت. همیشه حواسش پرت بود. چند بار هم خانه‌اش را گم کرده بود. یک روز تصمیم گرفت بیرون برود. همین‌طور که حواسش پرت بود، از وسط خیابان رد شد. یکدفعه سوسکی که سوار دوچرخه بود و تند پا می‌زد، از روی یکی از پاهای حواس پرت رد شد و او را وسط خیابان پرت کرد. حواس پرت گریه کرد و گفت: «آخ پایم! آخ پایم!»

سوسکی از دوچرخه پیاده شد و گفت: «بیا تا ببرمت پیش دکتر» و او را برد دکتر.

آقای دکتر از او پرسید: «کدام پایت درد می‌کند؟»

حواس پرت که حواسش پرت بود گفت: «آقای دکتر، این پایم درد می‌کند.»

آقای دکتر پایش را باندپیچی کرد که کرم گفت: «اشتباه شد، آن پایم درد می‌کند.»

آقای دکتر آن پایش را هم باندپیچی کرد. خلاصه وقتی از مطب دکتر بیرون آمدند، نصف بیشتر پاهای حواس پرت باندپیچی شده بود. اما هنوز هم نمی‌دانست واقعاً کدام پایش درد می‌کند.

سارا خندان خادم رضا
کلاس دوم از تهران

همیشه یک داستان خوب را شخصیت‌های خوب آن می‌سازند. یعنی اگر نویسنده در انتخاب شخصیت‌ها دقت کند، نصف بیشتر داستان کامل شده است. نویسنده‌ی این داستان هم دو شخصیت بامزه و جالب انتخاب کرده است. کرمی که کلی پا دارد و حواس پرت است و سوسکی که دوچرخه سوار می‌شود. بهترین تصویر هم در این داستان سوسکی است که سوار دوچرخه شده است. این تصویر خیلی خیال‌انگیز است و می‌تواند در جلب نظر خواننده خیلی مؤثر باشد. این داستان درست شبیه یک کارتون است. چون ما می‌توانیم به راحتی شخصیت‌ها و اتفاقی را که می‌افتد، تصور کنیم.



گنجشک مهمان



رو شیشه‌مون نشسته
گنجشک پر شکسته
برف سفید رو سرش
شکسته بال و پرش
تو این زمستون سرد
ظرف رو پر از دون کردم
گنجشک رو مهمون کردم
رفتم پیشش نشستم
بال و پرش رو بستم

محمد امین عرب از کاشان

سروده‌ی «گنجشک مهمان» با زبان ساده و روان از محمد امین عرب از شهر کاشان است. محمد به‌خوبی مفهوم همکاری را به ما نشان داده است.

محمد امین هم امانت‌دار خوبی است و هم توی دلش سروهای راستی و درستی قد کشیده‌اند. او می‌گوید این شعر را به کمک پدرش سروده است. اینکه دیگران در بهتر شدن کارهایمان به ما کمک کنند، اشکالی ندارد. ما هم در مرکز بررسی آثار به بچه‌ها کمک می‌کنیم که کارهایشان روز به روز بهتر و بهتر شود. یادمان باشد، هنگام کمک و تشویق فکرمان را به ذهن و خیال دیگران رها نکنیم، چرا که ممکن است پرواز خیال آن‌ها در آسمان فکر ما بال و پرش شکسته شود. این گناه بزرگی است که از دیگران بخواهیم مثل ما فکر کنند.

هر هنرمندی از پنجره‌ی خیال خودش به جهان هستی نگاه می‌کند، آن‌وقت نتیجه‌ی کارش شبیه به کار دیگران نخواهد بود. این حرف‌ها را تنها برای محمد امین نگفته‌ام، بلکه این نکته‌ها برای همه‌ی بچه‌هایی است که از دیگران در کارهایشان کمک می‌گیرند. وقتی کمک رنگ دخالت به خودش بگیرد، بال و پر احساس سراینده‌ی شعر و هنرمند را می‌سوزاند.

کلمه‌ها مرتب توی گوش من می‌خوانند و می‌گویند از بچه‌ها بخواهید که ما را به همان شکل طبیعی خودمان بنویسند، ما را شکسته و مجاله نکنند؛ مثل زمستان، مهمان و... که محمد امین آن‌ها را شکسته است. بهتر است مصراع «گنجشک پر شکسته» را برای اینکه بی‌اشکال شود؛ بنویسیم «گنجشکی پر شکسته» و در قسمت‌های بعدی شعر که گنجشک معرفی شده است، مثل «گنجشک را مهمان کردم»، اشاره به همان گنجشک است که محمد امین در آغاز شعرش به ما نشان داده است. این یک اشاره به دستور زبان است که بچه‌ها کم‌کم با آن آشنا خواهند شد.

نیایش

فکر می‌کنم دعاهایم را قبول کردی
آن شب‌های زیبا را قبول کردی
آن شب‌های تلخ و شیرین را ای خدا
آن روزهای زیبا و آفتابی را
ای خدای مهربان تو همه چیز را قبول کردی
شیرینی و تلخی را
روزهای آفتابی و گرم را
و آب‌ها را
تو همچنان ما آدم‌ها را قبول کردی
خدایا من تو را دوست دارم

بیبا شیشه‌گران کلاس چهارم از تهران

برف

اینجا که برف می‌باره
با خود شادی می‌باره
روی خونه‌ی زیبا
پرنده‌ها می‌چرخن
اون کلاغ خبرچین
نشسته روی پرچین
الاغه بارو بسته

داره می‌یاد پاورچین

حُسنّا دادیان آهنگر ۷ ساله از تهران

کلمه‌ها بیشتر دوست دارند، همان‌طور که هستند و به شکل طبیعی خودشان نشان داده شوند. وقتی ما کلمه‌ها را مجاله می‌کنیم و آن‌ها را می‌شکنیم، شکل درست آن‌ها گم می‌شود. شاید فکر می‌کنید چون در ترانه‌ها و گفت‌وگوها از شکل اصلی کلمه‌ها استفاده نمی‌کنیم، می‌شود در همه‌جا این کار (شکستن کلمه‌ها) را تکرار کرد. یادتان باشد که پایه و اساس کار شاعر و نویسنده و هر کس که دست به قلم می‌برد، زبان نوشتن او (زبان نوشتاری) است، نه «زبان گفتاری». بهتر است در همه حال بادقت و وسواس از شکل درست کلمه‌ها استفاده کنیم. وقتی که «آسمان» می‌شود «آسمون»، ما به زبان فارسی آسیب رسانده‌ایم.



عزیزان ایمیل‌هایتان به دستمان رسید:

- رایا حاصل مهری، پنجم ابتدایی ● سرور حسینی، چهارم ابتدایی ● سیده رقیه حسینی، ششم ابتدایی ● مریم محرابی، سوم ابتدایی ● نازنین عباسپور، ششم ابتدایی ● النّا سادات موسوی، اول ابتدایی ● سیده هانیه شکوری سید بیگلر، سوم ابتدایی ● فاطمه مجدآرا، یازده ساله ● فاطمه سارا آذری جعفری ● ستایش صارمی، ششم ابتدایی ● فاطمه اکبری، ششم ابتدایی ● فاطیما جان‌نثاری، ششم ابتدایی ● نرگس زارعی گلباغی، ششم ابتدایی ● زهرا پاکتی، ششم ابتدایی ● زهرا حسن پور، پنجم ابتدایی ● فاطمه مومنی، پنجم ابتدایی ● لیلیا بورقانی، پنجم ابتدایی ● مهسا فاطمی، ششم ابتدایی ● فاطمه اسماعیلی، پنجم ابتدایی ● سارا شیخی، ششم ابتدایی ● مریم محرابی، سوم ابتدایی ● رویا سجادی منش، ششم ابتدایی

رنگ ممره



دست آسمان پرچم سیاه
ابر می دود پابه پای باد
گریه می کند با صدای باد
شاخه‌ها همه دل شکسته‌اند
سر به روی شانهای یکدیگر گذاشته‌اند
بچه‌های مهربان محل ما
طبل می‌زنند تو کوچه‌ها
سبزه‌های دشت زرد و خسته‌اند
پرنده‌ها بال بسته‌اند
همه عزادار و سیاه‌پوش‌اند
با ناراحتی آب می‌نوشند
همه دارند بر گونه اشک
گریه می‌کنند برای امام و یارانش

امیرحسین حدادی، ۱۲ ساله از کرج

آسمان سرخ

آسمان شده به رنگ سرخ
رنگ سرخ در دل من غمی انداخت
غمی که فراموش نشدنی بود
چه غمی که مرا در آوار گذاشت
آنچه غم آورد غم پدر بود
غمی که دلم را به آسمان گشود
می‌دانی پدر چه شد
پدرم در راه وطن شهید شد
وطن یعنی سرخی خون پدرم و یارانش
قدرت را می‌دانم ای وطن
در برابر غم استوارم برای تو ای وطن

امیررضا پاکزاد کلاس پنجم از ساری

آسمان به رنگ سرخ شده است. امیررضا با نشان دادن تصویری سرخ ما را به دنیای خیال‌انگیز خود که به رنگ سرخ است، می‌خواند. شاعر از پنجره‌ای که آسمانی سرخ‌رنگ در آن نمایان است، ما را به پنجره‌های دیگری که تصویرهای این سرخی را برآیمان دیدنی و شفاف‌تر می‌سازد، دعوت می‌کند. این رنگ سرخ در دل شاعر غمی ماندگار و فراموش‌نشدنی پاشیده است؛ آندوهی سنگین که بر دل او آوار شده است.

از نشان سرخ بودن آسمان، دل‌مان می‌گیرد و نشانی‌های این سرخی را یکی‌یکی به ما نشان می‌دهد. وقتی ذهن ما احساس آندوه او را به‌خوبی قبول می‌کند، آن‌وقت رنگ و بوی این آندوه را ناگهان آشکار می‌کند: از دست دادن «پدر» در شکوه رهایی وطن. آن‌وقت خود را در راه پدر قرار می‌دهد و قول می‌دهد که پاسدار خون پدر و پایدار در راه وطن باشد. او در برابر غم نخواهد شکست که وطن پابرجاست.

سروده‌ی «آسمان سرخ» موضوع را خوب جمع‌وجور و بیان کرده است؛ نه چیزی اضافه دارد و نه چیزی کم. شاعر فکرش را با زبانی ساده و روان به ما نشان داده است. این سروده آهنگ متناسب با موضوع خودش را دارد و به‌خوبی حرف‌هایی را که او را بی‌تاب کرده بود، با زبانی لطیف برای دل‌های مشتاق بیان کرده است.

با کندوکاو در کار امیررضا شاید حرف‌هایی در چندوچون سروده‌ی آسمان سرخ گفتمی باشد، اما با سن‌وسالی که امیر دارد، این نوبرانه‌ی ذهن و احساس خیال‌انگیز او آن‌قدر دلپذیر، دلنشین و شیرین است که به این مسافر راه شعر و قطعه و... باید آفرین گفت. امیر با حفظ همین زبان ساده، حرف‌هایش شنیدنی خواهد بود. می‌تواند با همراهی موسیقی شعر (وزن، قافیه و...) و صور خیال (تشبیه، تصویر و...) بهتر اوج بگیرد و پرواز خیالش را به ما و دوستان شاعرمان نشان بدهد.

های‌های ابر با زجه و ناله‌های باد در هم گره خورده‌اند. امیرحسین در حرف‌هایش، با سادگی تمام و زبانی روان ما را به دیدار به جنبش آمدن هم‌هی عناصر جهان آفرینش در این غم بزرگ دعوت می‌کند. تمام اشیا جان دارند و مانند انسانی در شکوه این واقعه بی‌تاب و شکسته‌دل‌اند. آسمان با پرچم سیاه همه‌ی آفریده‌ها را به شیون و چاک کردن گریبان در این قیامت که در صحرائی در زمین روی داده است، می‌خواند. درخت‌ها از آندوه سر در شانهای هم گذاشته‌اند و می‌نالند. طبل‌ها در کوچه‌ها به صدا درآمده‌اند. حتی سبزه‌ها از دلنگی به زردی نئسته‌اند و پرنده‌ها شوق پرواز ندارند. تمام اجزای آفرینش، آنچه در آسمان و زمین است، همه جان دارند و در صف آدم‌های عزادار زار زار سر داده‌اند.

چه باک اگر امیرحسین در هیاهوی احساس سوزان خودش، دلش نخواست است، تمام و کمال آهنگ حرف‌هایش موزون باشد. شاعر خیالش را رهاتر از رها در غوغای عاشورا به پرواز درآورده است و آنچه را گفتمی است، گفته است. سروده‌ی امیرحسین با آنکه خیلی ساده است، اما سخت و پرشور به دل می‌نشیند. شاید بعضی از دوستان شاعرمان و یا دوستانی که سروده‌ی امیرحسین را می‌خوانند، فکر کنند می‌شود قلم برداشت و چنین سرودی را سرود. اما یادتان باشد که برخلاف ظاهر ساده‌ی حرف‌های شاعر ما، سرودن شبیه آن با این زیبایی بسیار مشکل است. امیرحسین احساس خودش را صادقانه در لحظه‌ی بی‌تابی و پریشانی درون به ما نشان داده است. امیرحسین در لحظه‌ی نشان دادن احساس خودش از موضوع، احساس غنچه‌ای را داشته است که دارد لحظه‌ی شکفتن را احساس می‌کند.

یادتان باشد، وقتی کلمه‌ها به‌طور طبیعی و در حال بی‌تابی از ذهن بیارند، نتیجه‌اش خواننده را به هیجان می‌آورد. وقتی بتوانیم احساس خودمان را نسبت به موضوع خوب بیان کنیم، چه موزون باشد و چه نباشد، دلشین و خواندنی است. مولوی می‌فرماید:

هیچ آدابی و تریبی مچو
هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو

نقاشی این دوستان هنرمند به دستمان رسید:

● فاطمه پورعباسی، مشهد مقدس ● محدثه کاخکی، مشهد مقدس ● میرحسن حسینی، تهران ● عسل زاهدی، شهریار ● آرین میرباقری، تهران ● فاطمه علیزاده، مشهد مقدس ● عطیه ترکمن، مشهد مقدس ● محمدعرفان حسینی، تهران ● صدف شکوری، زینب کرمی، زهرا اکبری، سمیرا اسدیان، شقایق ملکدوست، فاطمه رسولی، فاتمه اوتادی، ساوه (دبستان فضیلت) ● رسا سادات میرافضلی، کرج ● مانا سادات میرافضلی، کرج ● سیما بابائی، مشهد مقدس ● محمد مهدی حیدری، اصفهان ● حسین عموهاشمی، اصفهان ● معصومه کریمی، یلدا علی جانی، سارا عقیلی، مریم صفرپور، فاطمه قدیمی، الهه عبدی، نرگس طاهری، معصومه شفیعی، مهسا عیسی زاده، مهرنوش مهدی، پریسا صابری، سارا زکی زاده، فاطمه سلطانی، فاطمه عباسی، زهرا امانی، صبیحه محمدی، هانیه خدادوست، زهرا نیکوکار، زهرا صادقی، سحر نقی زاده، پریسا عبدی، زهرا عمویی، همدان (دبستان هشت بهشت) ● سوده زارع، فاطمه سربلند، سارینا سپهری، یلدا حیاتی، نجمه نوایی، فاطمه اثنی عشری، محدثه یوسف زاده، خراسان رضوی (مهولات، دبستان طالقانی) ● عرفان رجبی، آمل ● دینا رجبی، آمل ● شقایق پورمحمدی، شیراز ● سلوانا جوادی، تهران ● پارسا ولی نژاد، تهران ● مهدی صدری مزرجی، خراسان رضوی ● محمد متین درخشانی، نیا، گرمسار ● فاتمه محمودی، کرج ● احسان عرب پور، تهران ● ستایش آقازاده، تهران ● غزل آقازاده، تهران ● پرناز آقازاده، تهران



صبیحه محمدی کلاس ششم از تهران



معصومه شفیعی کلاس ششم از تهران



لیلا مهدور از خمینی شهر



فرناز احمدی از روستای آرندان سنندج



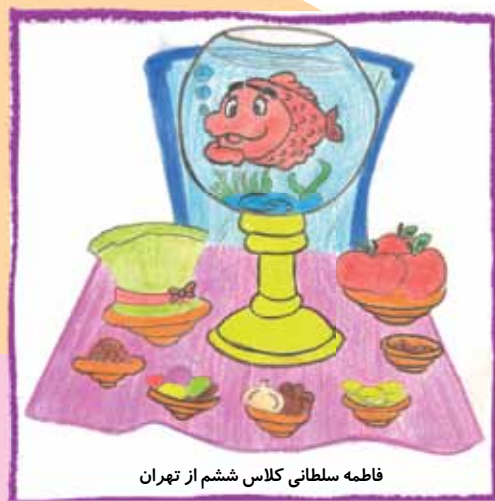
علیرضا محبت کلاس اول از یزد



فاطمه قدیمی کلاس ششم از تهران



محمد متین درخشانی نیا از گرمسار



فاطمه سلطانی کلاس ششم از تهران



نرگس طاهری کلاس ششم از تهران



فاطمه عباسی از تهران



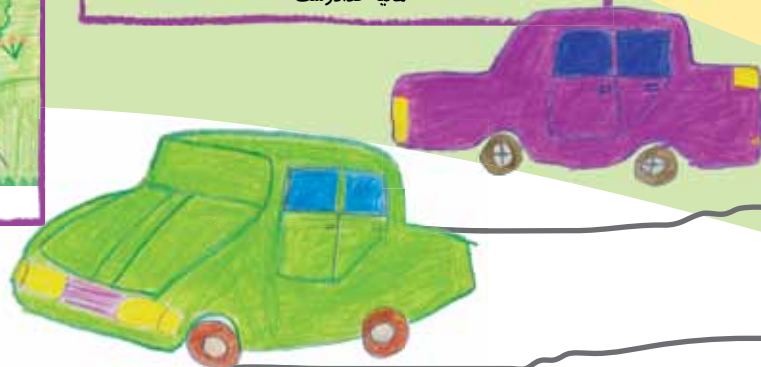
مهسا عیسی زاده کلاس ششم از تهران



هانیه خدادوست



مریم صفرپور کلاس ششم از تهران

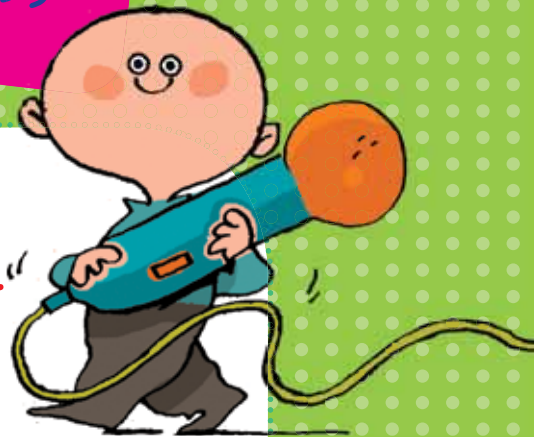


گزارش نشست نویسندگان کوچک
با کارشناسان مجله

شهریور پرقصه

گزارشگر:
ارغوان غلامرضا

حتی در شهریورهای تابستانی.



۱۷ شهریورماه ۱۳۹۳، جلسه‌ای به همت «مرکز بررسی آثار مجلات رشد» برگزار شد. میزبان‌های جلسه کارشناسان قصه و شعر، جعفر توزنده‌جانی، حسین احمدی و سردبیر مجله‌ی چکاوک، احمد عربلو بودند.

مهمان‌هایش هم، صدالبته، نویسندگان کوچک با دل‌های بزرگشان بودند. جعفر توزنده‌جانی می‌گوید: «گابریل گارسیا مارکز، نویسنده‌ی بزرگ ادبیات آمریکای لاتین، گفته است بهترین داستان‌هایش، اولین داستان‌هایی است که نوشته است.» امیرحسین، محمدپارسا، سلوانا، مائده، حدیثه و... با دقت گوش می‌کنند. شاید آن‌ها همان نویسندگان بزرگ ادبیات ایران باشند که قرار است روزی دوباره همین حرف را بزنند. پدر و مادرها حرف‌ها و سؤال‌های بزرگانه‌شان که تمام می‌شود، می‌روند و جلسه‌ی جدی‌تر می‌شود. همه داستان‌هایشان را می‌خوانند و باقی نظر می‌دهند. کارشناس‌ها هم در آخر در نظرها به بچه‌ها کمک می‌کنند. اصلاح می‌کنند، تشویق می‌کنند و حتی گاهی نقد می‌کنند. پریسا کاظمی، ششم ابتدایی است، چند داستان می‌خواند. مائده جلالی می‌گوید: «داستان آخرت ناگهانی تمام می‌شود.»

حدیثه سلیمانی با داستان «ماه مغرور» اش آمده است. داستانش را که می‌خواند، پریسا کاظمی می‌گوید: «ای کاش گفت و گوی داستانت بیشتر بود.» مهدیس سلمانی یک پیشنهاد برای حدیثه دارد. او می‌گوید که بهتر بود در داستان ماه مغرور، خورشید به ماه نور ندهد تا ماه بفهمد که کار اشتباهی کرده است.

بحث داغ می‌شود. امیرحسین حدادی شعرش را با موضوع عاشورا می‌خواند. سارا خندان خادم رضا نظرش این است که شعر امیرحسین یکدستی موضوعی ندارد. حسین احمدی، کارشناس شعر هم در ادامه می‌گوید: «برای سرودن شعر لازم نیست که همه‌ی موضوعاتی را که به ذهنمان می‌رسد، روی کاغذ بیاوریم؛ باید آن‌ها را گزینش کنیم. امیرحسین هم در کارش، موضوعات را به خوبی گزینش کرده است. شعر هر قدر کوتاه‌تر بشود، بهتر است؛ یعنی ایجاز و خیال را با هم داشته باشد.» پارسا رنجبر داستان «کامیون و بیل مکانیکی» اش را که می‌خواند، بچه‌ها آن قدر خوششان می‌آید که دو بار تشویقش می‌کنند. کارشناس قصه، جعفر توزنده‌جانی می‌گوید: «داستان کامیون و

بیل مکانیکی محمدپارسا، هم خیال‌انگیز است و هم جمله‌ها و پایان خوبی دارد. حسودی‌ام شد!»



سلوانا جوادى، با داستان «مارمولكى كه پرواز مى كند»، پريسا چترابى با قطعه‌ى ادبى «گفت‌وگوى ساحل و دريا»، سارا قره‌داغى با داستان «قرمز و مشكى»، مائده جلالى با داستان «ديدار با قطره‌ى باران»، على الطافى با شعر «گل» و عارفه سجادى با داستان «دختر ك گدا و تل جادويى‌اش» از ديگر مهمان‌هاى اين جلسه بودند كه داستان‌هايشان را خواندند. تشويق شدند، نظر دادند و نظرهای بقیه را هم شنیدند.

و اما من! من ۲۳ سالم است و يکى از مهمان‌هاى اين جلسه بودم. رفته بودم تا داستان‌هاى اين جلسه را بنويسم.

جلسه كه تمام شد، آخر از همه بيرون آمدم. در روز شهر يورى ام قدم مى زدم و به اين فكر مى كردم كه داستانم را چه طور تمام كنم.

چيزهايى را كه از نويسنده‌هاى كوچك با دل‌هاى بزرگشان ياد گرفته بودم، مرور كردم. همان طور كه قدم مى زدم، با خودم مى گفتم:

جملاتم کوتاه و ساده باشند.

موضوعم يکدست باشد.

و از همه مهم‌تر، پايان داستان

شهر يورى ام، ناگهانی نباشد!



پر تقال خونی

یک روز سه نفر یک پر تقال خونی داشتند. هم‌هانش سر آن دعوا می‌کردند. تا که پر تقال از وسط نصف شد و به چند قسمت تکه شد. آن سه نفر پر تقال خونی ندیده بودند. برای همین پر تقال را انداختند دور. بعد هم دوباره دعوا کردند. این دفعه برای چه دعوا کردند؟ چرا پر تقال خونی شده بود!



فیله

یک فیل کوچولو تشنه‌اش بود. خواست آب بخورد. گودالی دید. آب گودال را خورد. بعد دل درد گرفت. مامانش پرسید «چی شده عزیزم؟» فیل کوچولو گفت: «از آب گودال خوردم!» مامانش گفت: «آب گودال آلوده است.» هر آبی مناسب آشامیدن نیست! جای نبات درست کرد. فیل کوچولو خورد و خوب شد و قول داد هر آبی را نخورد.

آریامشک‌آبادی
۷ ساله



یکی بود یکی نبود. دختری بود به نام ستایش که چند وقت پیش تولدش بود. او از مادرش خواست که حتماً برای تولدش دو میل بافتنی بخرد تا بافتن شال گردن را یاد بگیرد. یک شب که ستایش تازه به رخت خواب رفته بود، دو تا میل بر سر بافتن شال گردن و دستکش دعوایشان شد. میل اول می گفت: «اول باید شال گردن ببافیم» و میل دوم می خواست دستکش ببافد.

دعوی دو میل بافتنی

چند ماه گذشت و هوا سرد شد. یکی از روزهای پاییز در ماه آذر بود که ستایش سرما خورد و دچار تب و لرز شد، اما برای رفتن به بیرون شال و دستکش نداشت. دو تا میل بافتنی وقتی وضعیت ستایش را دیدند، تصمیم به آشتی گرفتند و شروع به بافتن شال گردن کردند. اما وقت کافی نداشتند. شب و روز بیدار ماندند و با هم همکاری کردند و بافتن شال را تمام کردند. بعد هم سریع شروع به بافتن دستکش کردند. در طول دو هفته کارشان تمام شد. ستایش هم خوش حال شد و از دو میل بافتنی به خاطر کار خوبشان تشکر کرد.

حدیثه سلیمانی
کلاس ششم
از اسلام شهر



زهرا امانی



زهرا عمویی کلاس ششم از تهران



زهرا صادقی کلاس ششم از تهران



سپهر فتحی پور کلاس سوم از تهران



پریسا عبدی کلاس ششم از تهران



الهه عبدی کلاس ششم از تهران





زهرا نیکوکار



امیرحسین حدادی ۱۲ ساله از تهران



پارسا ولی نژاد از تهران



سارا زکی زاده کلاس ششم از تهران



پریسا صابری کلاس ششم از تهران



شیرین احمدی از روستای آرندان سنندج



سحر نقی زاده

قامدک

قاصدک در پرواز
بلبلان در آواز
مورچه‌ای در تبوتاب
عابدی در محراب
غافلی در غفلت
کودکی در غوغا
جانیان در گیرند
نرم‌نرمک دنیا
این قطار هستی
می‌شتابد به شتاب

مریم پور مرتضی ممقانی از ممقان

نکته: تصویر آن چیزی است که گریه فکری و عاطفی را در لحظه‌ای از زمان ارائه می‌دهد. تصویر حلقه زدن دو چیز از دو دنیای متغایر، متفاوت و گوناگون است، به وسیله کلمات در یک نقطه‌ی معین، معلوم و مشخصی. قدرت تصویرسازی تا حدی همان قدرت تخیل است. تصویر کلمه‌ای است کلی و جامع و شامل هر نوع تشبیه، استعاره، نماد و اسطوره می‌شود. در تشبیه سهم ذهنی شعر کم است، چون همه چیز ظاهر و نمایان است و ابهام و پیچیدگی و گنگی وجود ندارد.

باز

پاییزه آی پاییزه
برگ درخت می‌ریزه
برگ‌ها چه رنگارنگ است
پاییز خیلی قشنگ است
هوا شده کمی سرد
پوش لباس گرمی
پاییز آمده از راه
با کلی از کلاغ‌هاش

پانید دادمهر ۸ ساله از تهران

پروانه

پروانه‌ی قشنگم
چه قدر قشنگ و نازی
تو بهترین دوست من
پروانه‌ی هم‌رازی
لباس زیبا داری
روی تنت ستاره
یک تاج آسمونی
لبخند مهربونی
تو بهترین دوست من
پروانه‌ی خوش آواز
روی گل‌های می‌کنی
با ناز و عشوه پرواز

هلیار استگویی فیض آبادی
کلاس دوم از مشهد

اشعار این دوستان به دستمان رسید:

● سیده یاسمین سبزواری، پاکدشت ● علیرضا سجادی، خمینی شهر ● محمدرضا نصرالهی، نجف آباد اصفهان ● صدرا امن الهی، آذربایجان شرقی (ذرشهر) ● پویا زارعی، بانه ● ریحانه صمدی، گیلان ● کمند عزیززاده، لاهیجان ● مریم عباسی، اصفهان (مبارکه) ● دنیا شفیعی زاده، جاده ساوه ● مبینا شریفیان، قرچک ورامین ● محمدحسین باقری، تهران ● ساره محمدامینی، محلات ● رضا بهرو، اردبیل ● امیرحسین شهنساری، قزوین ● مریم امامی، ماهنشان ● مینو خسروی، تهران ● رومیه بحری، بابلسر ● فاطمه محسنی، مشهد مقدس ● حسین عموهاشمی، اصفهان ● نازنین حسنی، تهران ● علی حافظی، ایلام ● زهره سادات قریشی، گرگان ● نازنین حسنی، تهران



شقایق‌ها

از کوه بالا رفت. شقایق‌های وحشی
در دسترس نبودند. با احتیاط جلورفت
و دسته‌ای از شقایق‌های سرخ را چید.
کوله‌بارش سنگین بود. به سختی از کوه پایین
آمد، کف پوتینش سوراخ شده بود. کم‌کم هوا
داشت تاریک می‌شد که به سنگرها نزدیک
شد. به سمت سنگر خودشان حرکت کرد.
صدایی ملکوتی را شنید که روحش را به پرواز
در آورد. با خوش حالی پرده‌ی سنگر را کنار
زد، ولی ناگهان خودش را دید که روی زمین
افتاده است و هم‌رزمی‌هایش دورش جمع
شده‌اند. اما چگونه هیچ‌کس او را نمی‌دید! با آن
صدای ملکوتی روحش با شقایق‌ها به آسمان‌ها
رفت. آری او شهید بود.

صباحسین زاده

نکته: بیشتر دوستان شاعرمان گاه‌گاهی پرسش‌هایی
همراه سروده‌هایشان برایمان می‌فرستند: مثل «قطعه
چیست؟» «شعر سپید چگونه است؟» و...
این‌بار در پاسخ به پرسش «شعر سپید چیست؟»، پاسخی
کوتاه را برای دوستان می‌نویسم. خدا کند ذهن پر از سؤال
آن‌ها را راضی کند.
«شعر سپید» شعری است که از قید و بند قافیه و آهنگ،
به کلی آزاد، اما از موزیک کلمه‌ها برخوردار است.
به هر حال، هر حرف و کلام زیبایی که انسان با خواندن
آن بی‌تاب شود، چه موزون باشد و چه نباشد، ماندگار
خواهد بود.

شاخه‌ها را به خانه آوردیم
نمی‌پرسیدیم تابستان است یا زمستان،
که تنها بهار و پاییز در برگ خفته بود

ابر

یک ابر زیبا
یک ابر پرباران
یک ابر پربرف
که در آسمان
قرار می‌گیرد
که نعمت خداوند
بسیار بزرگ است
که آفریدگار ماست
که این ابرهای زیبا را
آفریده است.

علی الطافی کلاس چهارم از تهران

نکته: شاید بهتر باشد به جای «قرار
می‌گیرد» بنویسیم: «پیدا می‌شود».
در ضمن حرف «که» را در
عبارت «که نعمت خداوند بسیار
بزرگ است» می‌شود پاک کرد و
در «که آفریدگار ماست» هم بهتر
است «که» را برداریم و به جای
آن بگوییم: «او آفریدگار ماست».

رنگارنگ

آتل، مَتَل رنگارنگ
یک خانه‌ی پر از سنگ
یک راهروی خیلی قشنگ
یک عالمه رنگ و رنگ
رنگ قرمز و آبی
سبز و زرد و سرخابی
رنگ آبی آسمان
رنگ زرد هم آفتابی

زهرآ نظری کلاس پنجم از تهران



خاطره



زنگ قرآن بود. خانم لرستانی، معلم قرآن آمد و گفت: «خاطره‌ای از اولین باری که قرآن خواندید، بنویسد و به من بدهید.»
به فکر فرو رفتم. یاد شبی افتادم که فشارخون مادرم بالا بود. آن شب صورتش سرخ شده و چشمانش قرمز بود. حوصله‌ی کاری را هم نداشت. همه‌ی ما نگران حالش بودیم. وقتی به بابایم نگاه می‌کردم، می‌دیدم چشمانش پر از اشک است. اما سعی می‌کرد مامان او را نبیند. من هم خیلی نگران بودم. خواهرم مهدیه گوشه‌ای نشسته بود و زیر لب چیزهایی می‌گفت. استرس داشتم و نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. بابا مامان را به بیمارستان برد و من و مهدیه خانه ماندیم.

وقتی بابا برگشت تنها بود. گفت مامان را بستری کرده‌اند. جای مامان در خانه خیلی خالی بود. من تا به حال از مامانم جدا نشده بودم. با خودم فکر کردم، اگر خوب نشد چی! شب گریه کردم و گفتم مامانم را می‌خواهم. بابایم به بیمارستان زنگ زد و من با مامانم صحبت کردم. صدایش را که شنیدم، آرام شدم. مامان گفت: «مهدیس جان. مامان می‌خواهم یک رازی را به تو بگویم که اگر به آن عمل کنی، هم من زودتر خوب می‌شوم و هم تو آرام می‌شوی.»
گفتم: «چه رازی؟ زودتر بگو.»

مامان گفت: «بنشین و قرآن بخوان و از خدا بخواه که مامانم را شفا بدهد. چون خدا تو را دوست دارد، به حرفت گوش می‌دهد.»
من هم همین کار را کردم. وقت قرآن خواندن اشک‌هایم می‌آمد. فقط «سوره‌ی حمد» را بلد بودم. نمی‌دانم چند بار خواندم، ولی آن قدر خواندم تا خوابم برد. فردا که به بیمارستان رفتم، مامان فشارش پایین آمده بود. من می‌دانم خدا به حرفم گوش کرده بود. حالا هر وقت قرآن می‌خوانم، می‌دانم به خدا خیلی نزدیک تر شده‌ام.

مهدیس صبیحی فرد
کلاس چهارم از اراک



کامیون و بیل مکانیکی



نقاشی از:
سمیرا امامی
از گرگان

داستان از:

محمدپارسا رنجبر
کلاس سوم از تهران



یکی بود یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود. یک کامیون و یک بیل مکانیکی با هم برادر بودند. هر دوی آن‌ها خجالتی بودند. آن‌ها ساعت‌های زیادی کار می‌کردند. بیل مکانیکی خاک‌ها را برمی‌داشت و توی کامیون می‌ریخت. کامیون هم آن‌ها را به جای دور می‌برد. یک روز بیل مکانیکی به کامیون گفت: «اصلاً چرا ما این کار را انجام می‌دهیم؟» کامیون جواب داد: «ما هیچ دوستی نداریم. اگر این کارها را انجام ندهیم، حوصله‌مان سر می‌رود. پس چه کار کنیم؟»

آن‌ها تصمیم گرفتند از یک نفر بخواهند به آن‌ها کمک کند که دیگر خجالتی نباشند و بتوانند دوست پیدا کنند. از فردای آن روز به کلاس‌هایی رفتند که مربی به آن‌ها یاد می‌داد، چه‌طور صحبت کنند و چه‌طور خودشان را بشناسند. در آن کلاس ماشین‌های دیگری هم بودند که مثل آن‌ها خجالتی بودند. مثلاً یک «ماشین زرد نو» بود که کسی را نمی‌شناخت. یک «ماشین قدیمی آبی» بود که همه‌ی دوستانش قراضه شده بودند و دیگر دوستی نداشت. یک روز که از کلاس خارج می‌شدند، ماشین قدیمی افتاد توی چاله. بیل مکانیکی به ماشین کمک کرد تا از چاله بیرون بیاید. ماشین قدیمی خندید و گفت: «منون دوست من!» کامیون رو کرد به برادرش و گفت: «دیدي کار ما چه‌قدر مفید است!» بیل مکانیکی گفت: «بله، فکر کنم یک دوست هم پیدا کردیم» و هر سه خندیدند.

جان‌بخشی

در داستان‌نویسی اصلی است به نام «جان‌بخشی». جان‌بخشی یعنی دادن جان و حرکت به اشیای بی‌جان. البته جان‌بخشی دو بخش دارد: بخش اول به حرکت در آوردن و وادار کردن اشیاء به سخن گفتن است. مثلاً یک میل در داستانی حرکت کند یا سخن بگوید. اما بخش دوم این است که به آن شخصیت داستانی بدهیم. مثلاً همان میل را مرد چاقی در نظر بگیرم که از شدت چاقی نمی‌تواند از جایش تکان بخورد. هر وقت هم کسی رویش می‌نشیند، ناله‌اش در می‌آید که: «وای نفس گرفت! وای بدنم خرد شد!» محمدپارسا رنجبر هم در داستانش همین کار را کرده است. او نه فقط موجودات بی‌جانی را جان داده که می‌توانند صحبت کنند، بلکه حتی شخصیت داستانی هم به آن‌ها داده است. اینکه بیل مکانیکی و یا کامیون خجالتی باشد، یعنی شخصیت‌پردازی که قسمت دوم و اصلی جان‌بخشی است.





نویسنده و تصویرگر:
عرفان رضایی کهریز
شوم دبستان

مورچه‌ی شجاع



کند. مورچه‌ی شجاع با نیزه‌هایش با او مبارزه کرد. اما زور مورچه‌خوار زیاد بود. مورچه‌ی شجاع نزدیک بود شکست بخورد که مورچه‌های بال دار از راه رسیدند. آن‌ها به مورچه‌خوار حمله کردند و او را فراری دادند...
فلفلی گفت: «کاش من هم مثل مورچه‌ی شجاع زورم زیاد بود و یا مثل مورچه‌های بال دار بال داشتم و به همه کمک می کردم!»
مادرش گفت: «فلفلی جان، تو اگر چه بال نداری، ولی می توانی کارهای بزرگی انجام بدهی. مثلاً می توانی به دنبال غذا بگردی.»
آن روز تمام مورچه‌ها به کمک هم لانه‌ی جدیدی ساختند. فلفلی و دوستانش هم به دنبال غذا رفتند. فلفلی تصمیم گرفته بود که مثل مورچه‌ی شجاع باشد و از هیچ چیزی نترسد.

یک روز باران شدیدی می بارید. آب وارد لانه‌ی مورچه‌ها شد. مورچه‌ها از این طرف به آن طرف می رفتند. فلفلی دست مادرش را گرفت و از لانه بیرون آمدند. فلفلی به مادرش گفت: «من می ترسم! حالا چه کار کنیم؟!»
ناگهان مورچه‌ی شجاع از راه رسید. او طنابی آورد و یکسر آن را به شاخه‌ی درختی بست و طرف دیگر را به لانه انداخت. همه‌ی مورچه‌ها روی شاخه درخت رفتند. باران آن قدر شدید بود که سیل بزرگی به راه افتاد. یکدفعه شاخه‌ی درخت شکست. بچه مورچه‌ها به داخل آب افتادند. دوباره مورچه‌ی شجاع آن‌ها را از آب بیرون آورد و به یک جای امن برد. مورچه‌ها با دیدن بچه‌های خود خوش حال شدند و از مورچه‌ی شجاع تشکر کردند. بعد همگی راه افتادند تا بروند. این بار نوبت مورچه‌خوار بود که به آن‌ها حمله